

ما که در پرده ره نمی‌دانیم^۱ نقش بیرون پرده می‌خوانیم!

کامران جمالی

پیش از نقدی که در نشریه دانشین «مترجم» شماره چهار و هفت (بهار و تابستان ۸۷) انتشار یافت، آنچه درباره‌ی کتاب من، *جادوی شعر در کلام نهفته است* - شش شاعر قرن بیستم، به چاپ رسید، نمی‌توانست از سوی من آغازگر گفت و گویی روشن‌گرانه باشد. چه، آن نقدها تأییدآمیز و ستایش‌گرانه بود. جالب این که من چند تن از این نازنینان را تا کنون ندیده‌ام. با سپاس از آنها به ویژه از شاعر ممتاز دکتر اسماعیل خوبی.

خرسند می‌شدم اگر گفتاری انتقادی درباره این کتاب منتشر می‌شد و می‌توانستم به بهانه آن وارد گفت‌وگویی ژرفانگر در گستره‌ی بازسرای شعر شوم. اکنون هم همین خواسته است که انگیزه من در نگارش این نوشتار است و نه پاسخ به نقدی بس محترم. اگرچه این چند صفحه روشن‌گرانه‌تر می‌بود اگر من مجبور نمی‌شدم «قضیه هندسی» مان را از راه «برهان خلف» ثابت کنم. یعنی چون آن نقد سخنی ندارد که بتوان آن را گسترش داد، مجبورم تنها بسنده کنم به اثبات این که آن سخنان تکراری وجهی ندارند.

من بر این پندارم که نقد شعر و نقد بازسرای شعر نیاز به دانش شعری، بینش شعری و البته چیزهای دیگری دارد که به دلیل مطالبی که این نقد مرا رویارویشان قرار داده از برشمردنشان بی‌نیازم.

دانش شعری منتقد

۱- گوته

اضداد، ساز انجمن یک حقیقت‌اند مینا، ز معدنی است که آنجاست سنگ هم.

در نقد می‌خوانیم: «نفس این که شعری در زبان اصلی از ارزش ادبی بالایی برخوردار است، دلیل ترجمه‌ی آن نمی‌شود. برای مثال در سالهای اخیر دیوان «غربی - شرقی» گوته آقایان محمود حدادی و کوروش صفوی را وسوسه کرده است که آن را به فارسی

۱. این مقاله در پاسخ به مقاله علی اصغر حداد درباره ترجمه شعر نوشته شده که در شماره ۴۷ مترجم به چاپ رسید.

برگرداندند. ببینیم حاصل کار چه از آب درآمده است.^۱ سپس با روشی نه خیرخواهانه دو بخش کوتاه از ترجمه‌ی آقای کوروش صفوی ذکر می‌شود و از آقای محمود حدادی هم، به دلایلی که خواهیم دید، حتی یک مصراع نقل نمی‌شود. پس دانسته نیست که ذکر نادوستانه نام این مترجم برای چیست. از سوی دیگر ترجمه این دو همکار چه ربطی به من دارد؟ اما آنچه در گستره دانش شعری منتقد برای این گفتار اهمیت دارد این سخن است: «شعری که در زبان اصلی از ارزش بالای ادبی برخوردار است...» و این که ناقد «دیوان غربی - شرقی» گوته را از نمونه‌های چشم‌گیر آن می‌داند تا جایی که «قبول عام آن در سرزمین شاعر آقایان... را وسوسه کرده است که آن را به فارسی برگردانند».

راست این است که «دیوان غربی - شرقی» گمنام‌ترین کتاب گوته است. نام این کتاب در فرهنگ‌های کوچک آلمانی، در مدخل گوته، به میان نمی‌آید و در فرهنگ‌های پر برگ که در آنها، مثلاً سی و پنج صفحه دو ستونی ویژه گوته است، در یک صفحه یا دست بالا در سه - چهار ستون از این کتاب سخن به میان می‌آید. این سخنان هم به محتوای کتاب نمی‌پردازد؛ در کانون این گفته‌ها عشق نافرجام گوته ۶۶ ساله قرار دارد به ماریانه فن ویلمر (Marianne von Willemer)، دختر سی ساله یک بانکدار. طولانی‌ترین بخش دیوان، «زلیخانامه»، در برگیرنده سروده‌های گوته برای این زن جوان است. ماریانه نیز شعرهایی می‌سرود و به گوته می‌داد. گوته شعرهای این محبوبه کام از او ناگرفته را با اندکی دگرگونی وارد «زلیخانامه» کرد. پس گوته، خود، دیوان را تا همین حد جدی می‌گرفت. ماریانه سال‌ها پس از مرگ گوته این حقیقت را به یکی از برادران گریم گفت و هرمان گریم پس از مرگ ماریانه، در سال ۱۸۶۰ آن را علنی کرد.

آلمانی‌زبان‌ها هم این کتاب را از خود گوته جدی‌تر نگرفتند. «دیوان غربی - شرقی» نخستین بار در سال ۱۸۱۹ چاپ شد. نسخه‌هایی از همین چاپ تا چند سال پیش از آغاز نخستین جنگ جهانی در کتاب‌فروشی‌ها در دسترس بود. نزدیک به یک سده این کتاب در طول ۱۹۰ سالگی که از نخستین انتشارش می‌گذرد چند بار چاپ دیگر شده است؛ یکی از دلایل این چند تجدید چاپ ویرانی کتابخانه‌های عمومی و شخصی در دو جنگ جهانی است و همچنین کامل کردن کلیات گوته.^۲

۱- مترجم، پیشگفته، ص ۶-۴۵.

اگر بدانیم که رمان «رنج‌های ورتر جوان» اثر گوته ۲۵ ساله گمنام چند سال پس از چاپش به چندین زبان اروپایی ترجمه شده بود و بارها در آلمان تجدید چاپ، و باز اگر بدانیم که شاعر هنگام انتشار دیوان ۷۰ ساله‌ای بود دارای شهرت جهانی و یگانه گیتی، بیشتر پی‌می‌بریم «شعری که در زبان اصلی از ارزش ادبی بالایی برخوردار است» و وسوسه‌گر مترجم‌های دیگر زبانهاست معنایش چیست و منتقد تا چه حد با این کتاب و با گوته آشناست. در سرآغاز بخش گوته بیتی از یک غزل بیدل دهلوی آورده‌ام؛ مانا ترین مینای معدن گوته «فاوست» است و «دیوان غربی-شرقی» یکی از سنگ‌های ناسخته آن. حال بپردازیم به ارزش اخلاقی دیوان.

۲- پورگستال و روکرت

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

اما اگر متشرعانه‌ترین کتاب گوته، دیوان، از ارزش ادبی بالایی برخوردار نیست که آن را ترجمه‌پذیر کند، از ارزش اخلاقی یگانه‌ای برخوردار است که اتفاقاً آن را بسیار ترجمه-پذیر می‌کند. و من به دلیل همین ارزش اخلاقی کتاب به تمام کوشندگان راه ترجمه‌اش آفرین می‌گویم. ابتدا باز به دانش شعری منتقد می‌پردازم: «کامران در دفتر خود از «پورگستال» و «روکرت» به عنوان کسانی نام می‌برد که شعر حافظ و سعدی را به آلمانی برگردانده‌اند. امیدوارم آنها سر حافظ و سعدی ما چنین بلایی نیاورده باشند که ما سر گوته آورده‌ایم. اگرچه به گمان من ترجمه آنها نمی‌تواند چنگی به دل بزند، چرا که حافظ و سعدی به آسانی ترجمه‌پذیر نیست، همان طور که گوته به فارسی ترجمه‌پذیر نیست و کامران هم با تمام تسلطش به اوزان عروضی در این عرصه کاری از پیش نخواهد برد.»^۱

باز هم نسبت دادن چیزی به کتاب من که در آن نیست. از ارزش اخلاقی دیوان گفتم: اگر به فرهنگ‌های تاریخی اروپایی، به ویژه انگلیسی، نگاه کنیم، اشاره این فرهنگ‌ها به تمدن و فرهنگ ایران به هیچ روی محترمانه نیست. آنچه از تاریخ و تمدن باستان ما به میان می‌آید ابتدا نبرد ماراتن است که به شکست داریوش هخامنشی انجامید؛ سپس این واقعیت تاریخی که خشایارشا نتوانست یونان را پیوسته خاک ایران و خراج‌گذار کند، پیروزی سترگی برای اروپا و شکست بزرگی برای شرق نمایانده می‌شود... فتح ایران به دست اسکندر نیز البته فراموش نمی‌شود... دیگر هیچ. دانش شرق‌شناسی در سده‌ی هجدهم و نوزدهم نیز کمتر علمی و بیشتر استعماری بود. اما «دیوان غربی-شرقی» چنان

سد سدید در برابر یاجوج - مأجوجها قرار داد که امکان دگرنمایی‌های استعماری و دریافت‌های امپریالیستی را از این زبان گرفت. مگر نه آن که گوته در زبان آلمانی بی‌همتاست؟ دیوان غربی - شرقی هم هر چه باشد اثر اوست. شرق‌شناسی و ایرانشناسی در سرزمین‌های آلمانی‌زبان بسی محترمانه‌تر است از دیگر کشورهای اروپایی. این احترام نیز بیش از هر چیز مدیون کتاب گوته است. این است آن ارزش اخلاقی که از آن سخن گفتم. اما به راستی گوته چگونه با فرهنگ ایران و شرق آشنا و چرا شیفته آن شد؟

بازسرایی شعرهای حافظ توسط ادیب و شرق‌شناس برجسته اتریشی یوزف فن هامر پورگستال، کاری که مدت‌ها به درازا کشیده بود، در سال ۱۸۱۳ منتشر شد. در سال ۱۸۱۴ یک نسخه از این بازسرایی به دست گوته رسید و چشم او را که از جنگ‌های ناپلئونی، درونی خسته و روانی آزرده داشت، به روی فرهنگ شرق گشود.

گوته نسخه‌ای از بازسرایی ادیب اتریشی را به محبوبه یادشده‌اش پیشکش کرد و ماریانه پس از خواندن غزل‌های حافظ تازه به پیام‌های رمزآمیز گوته در شعرهایی که برای او سروده بود پی برد. ماریانه، خود نیز به همان شیوه رازآمیزحافظی شعرهایی سرود. گفتیم که شعرهای گوته و ماریانه در این دوره، بخش زلیخانامه دیوان غربی - شرقی را ساخت. این تعامل نامه‌نگارانه اگر برای گوته نه دیگر جوان کارساز نشده است دست‌کم بیانگر تلاش آنهاست برای سرودن شعرهایی که رنگ و بوی ناب ایرانی - عرفانی داشته باشند.

و اما همین پورگستال انگیزه آشنایی با ادبیات شرق را در روکرت به وجود آورد. بازسرایی پورگستال از شعرهای حافظ حبل‌المتینی شد برای بازسرایی‌های برتر از غزل‌های حافظ، از جمله بازسرایی‌های روکرت. اما نقشی که ترجمه‌ی پورگستال در معرفی تاریخ و تمدن شرق در سرزمین‌های آلمانی زبان داشت یگانه بود چون به خلق دیوان غربی - شرقی انجامید و پروردن فریدریش روکرت.

روکرت، شاعر آلمانی، در سال ۱۸۲۲ مشهورترین کتابش *گل‌های شرقی* را انتشار داد. علاوه بر غزل‌های حافظ، ۴۴ غزل از مولوی نیز در این مجموعه جای داده شده بود. اگر روکرت را در زمان حیاتش و پس از آن شاعری می‌خواندند که غث و سمین آثار خود را نمی‌شناسد و خوب و ناخوب را کنار هم می‌چیند، در گستره ترجمه او را گزینه‌شناس و نیک‌پسند می‌دانستند و بس توانمند در بازآفرینی آهنگین شعر شرق. عنوان کتاب، اشاره‌ای نیز هست به عنوان کتاب گوته. پس از انتشار «گل‌های شرقی» قالب غزل در قلمرو زبان آلمانی به شهرت رسید و واژه‌ی غزل به دو شکل و با دو حرف تعریف وارد زبان آلمانی شد.

این بود آن بلایی که پورگستال و روکرت بر سر ادبیات و تمدن و فرهنگ ما آوردند! شهرت جهانی برای شاعران ما و احترام برای تمدن و تاریخ‌مان. این نوشتار را با بیتی از «هفت پیکر» آغاز کردم. بد نیست سری هم به سعدی بزنیم. درباره‌ی منجمی می‌گوید:

تو بر اوج فلک چه دانی چیست؟
که ندانی که در سرایت کست!

بینش شعری منتقد

هرگاه کسی این گفته تا حدی ملال آور تکراری را باز بر زبان می‌آورد که: فلان شاعر را نمی‌توان ترجمه کرد، آن گونه که منتقد درباره سعدی، حافظ، گوته... می‌گوید، چه می‌توان گفت جز آن که

ما را نمی‌توان یافت بیرون از این دو عبرت یا ناقص الکمالمیم یا کامل القصوریم
چون در کمال منتقد نقصی نمی‌بینیم، پس ایشان دچار قصور شده‌اند.
یکی از این آثار ترجمه‌ناپذیر لابد همین دیوان غربی - شرقی است. اما این کتاب از هر منظومه اروپایی دیگری ترجمه‌پذیرتر است. دیدیم که ماریانه و گوته با زبان حافظ «مصافحه» می‌کردند و «وجه المصافحه» هم دیوان حافظ بود. زمانی که خود شاعر تلاش می‌کند تمام توانمندی‌های هنری‌اش را به کار اندازد تا سروده‌هایی شبیه به شعرهای ایرانی بسراید، و تازه شعرش به فارسی ترجمه‌پذیر نباشد، پس دیگر کدام شعر به فارسی ترجمه‌پذیر است؟ من به یک مثال - آن هم نه حتی از زلیخانامه - بسنده می‌کنم. دومین بخش گوته «حافظ نامه» است و بر پیشانی‌اش این چهار پاره قرار دارد:

Sei das wort die Braut genennt,
Brautigam der Gecst;
Diese Hochzeit hat gelomannt
Wer Halizen precst¹

منتقد که به گواهی ترجمه‌هایش از داستان‌ها و رمان‌های آلمانی تسلطش بر این زبان انکار ناشدنی است، نیاز ندارد این چهار پاره را دو بار بخواند تا پی ببرد که گوته این بیت حافظ را در یک معنا «تضمین» کرده است:

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

¹ - Goethe/west-ostlichen Divan/ Gesamtausgabe/ Besorgt von Hans-J. weitz/insel verlag/ s.19/1970.

چرا این منظومه را نمی‌شود ترجمه کرد؟ چرا باید با چرخش‌های قلمی آن همه تلاش‌ها را بی‌ارج کرد؟

چند دهه پیش شجاع‌الدین شفا بخشی از این کتاب را با عنوان «دیوان شرقی» به فارسی برگرداند. پس از او نیز کوشش‌هایی برای ترجمه این کتاب شد. متن کامل کتاب توسط محمود حدادی به فارسی ترجمه شد. کاستی این ترجمه را مترجم، خود، در پیش‌گفتار کتاب آورده است. کاستی او: «این ضعف بوده است که اشعار این کتاب را نه به شعر، بلکه صرفاً به نثر برگردانده است و می‌داند که به این ترتیب جنبه موسیقایی و بازی‌گوشانه آنها در ترجمه‌اش بازتابی فراخور نیافته است»^۱

آیا دیگران هم شهادت این اعتراف صادقانه و شعر شناسانه را دارند یا خواهند گفت: «ترجمه پذیر نمی‌باشد؟» یا ...؟

با سخنان یکی از برندگان نوبل ادبی که هم شاعری بزرگ و هم مترجمی کم مانند بود به این پاسخ به جلد نامه‌ای کسالت‌آور و نخ‌نما پایان می‌دهم: اکتاویوپاز. نه تنها باید دارای جانی شریف و قلبی بزرگ بود تا چنین گفت، بلکه باید بینش درون شکاف نیز نسبت به شعر داشت:

«ترجمه [شعر] در چشم من صورت خاصی از آفرینندگی است و نباید بین آفرینندگی و ترجمه شاعرانه تفاوتی قایل شد. همه اشعاری که ما می‌سراییم، خود، ترجمه اشعار دیگرند... در این معنا عبارت «شعر ترجمه‌پذیر نیست»، درست معادل عبارت «شعر تماماً ترجمه‌پذیر است» می‌شود. تنها ترجمه ممکن استحاله شاعرانه با استعاره است.»^۲

سخن آخر

با علی اصغر حداد دو حرف دارم و هر دو بی‌تعارف. ویراست دوم ترجمه‌های او به ویژه ویراست دوم داستان‌های کافکا از دیدگاه من ترجمه‌هایی ماندنی است. رمان پر برگ «بودنبروک‌ها» در همان نخستین ویراست‌اش از این دیدگاه برتر از قابل قبول است. و اما

^۱ - دیوان غربی - شرقی / ترجمه‌ی محمود حدادی / نشر بازتاب نگار / ۱۳۸۳ / ص ۱۵-۱۴.

^۲ - هفت صدا / مصاحبه ریتا گیبیرت با هفت شاعر و نویسنده / ترجمه‌ی نازی عظیم / انتشارات آگاه / ۱۳۵۷ / ص ۳۳۴. در حاشیه: اگر من به منتقد پاسخ نمی‌دادم شاید آن نقد برای بازسرایان جوان و با استعداد یا بازسرایان آینده نقشی باز دارنده می‌داشت. اکنون کلامی انگیزاننده پیش از ذکر گفت آوردی حیرت انگیز از اکتاویوپاز. به شاعران وزن شناس جوان توصیه می‌کنم که یک زبان زنده‌ی جهان را فراگیرند و بکشند شعرهای شاعران بزرگ را تا حد امکان به شکل اصلی‌اش بازسرایایی کنند. اگر توان این کار را در خود بی‌روانند که از توانایی سرایش شعر کمتر نیست (شعرهای بازسرایایی شده، دیگر، شعر خودشان است. و اما آن گفت آورد:

«از اشعاری که سروده‌ام و از آنها راضی هستم چند ترجمه از فرناندو پوسوست» (همان صفحه. تأکید از من است)

دومین سخن بی‌تعارف‌ام: هرچه در حافظه خود کاویدم تا شعری بیابم که هم حرف مرا بزند و هم همان «اندک گزندگی» را هم نداشته باشد، نیافتم. پس با پوزش اما به جد تمام می‌گویم:

این پند که می‌دهم فراگیر
هرچند که اندگی گزنده است
«در شعر مپیچ و در فن او»^۱
کاین کار زکارهای گنده است

آن قدر «گنده» دوست من! که توی نازنین با زیرکی ناپخته شعر «ترانه‌ی سرنوشت» اثر هولدرلین را که هوشنگ ابتهاج -چه پیش‌ترها!- برایت منظوم کرده بود برای بار چندم - و این بار به عنوان پشتوانه‌ی نقدت در همان شماره‌ی مترجم - چاپ کرده‌ای. این بار هم بی‌آنکه نام شاعر ممتاز را ذکر کنی.

سخن آخر آن که من دیگر وارد این گفت و گوهای فرسایشی نخواهم شد؛ چه در نازنین نامه مترجم چه هر جای دیگر. □

^۱ - این مصراع در دیوان ایرج میرزا هم در گیومه قرار دارد؛ نظامی در لیلی و مجنون به فرزندش اندرز می‌دهد: در شعر مپیچ و در فن او که اکذب اوست احسن او